



درس سوم

آسمان آبی، طبیعت پاک

هفته‌ی گذشته، دانش‌آموزان کلاس سوم، همراه آموزگار خود، برای گردش علمی به دامنه‌ی کوهی رفتند. معلم، دانش‌آموزان را به چند گروه، تقسیم کرد. او از آن‌ها خواست خوب به اطراف نگاه کنند و هر چه را می‌بینند و می‌شنوند، یادداشت کنند و با هم فکری یک‌دیگر، به صورت گروهی، گزارشی بنویسند. چند روز بعد، دانش‌آموزان نوشته‌های خود را آماده کردند و به کلاس آوردند. معلم از سعید، نماینده‌ی گروه اول، خواست تا گزارش گروه را بخواند. سعید هم جلوی کلاس ایستاد و با صدای بلند، چنین خواند:



به نام خدا
شهر ما، خانگی ما

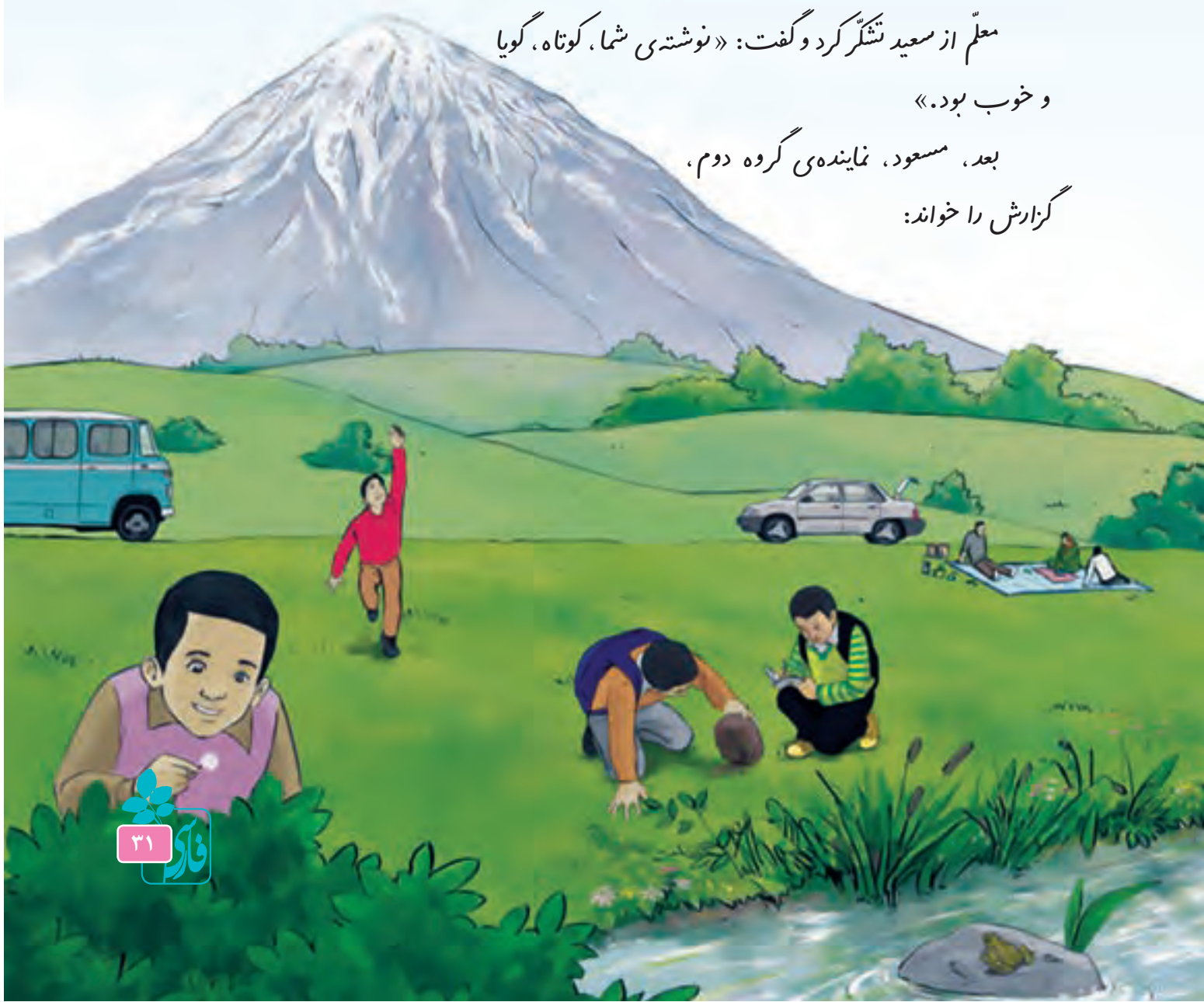
تمام حیوانات، اطراف لاندی خود را تمیزی کنند تا در محیطی سالم زندگی کنند. انسان هم عادت دارد محیط زندگی خود را پاکیزه نگه دارد؛ اما بعضی از مردم، فقط خانگی خود را تمیزی کنند و هر چه آشغال و زباله دارند، در کوچه و خیابان و جوی آب می ریزند. این کار، باعث آلودگی شهر و بیماری دیگران می شود. ما انسان ها علاوه بر خانگی، باید محله و شهر خود را هم پاکیزه نگه داریم.

معلم از سعید تشکر کرد و گفت: «نوشته ی شما، کوتاه، گویا

و خوب بود.»

بعد، مسعود، نماینده ی گروه دوم،

گزارش را خواند:



اول دفتر به نام ایزد دانا

جمعه پانزدهم اردیبهشت تاریخ:

ما باید طبیعت را دوست داشته باشیم.

آن روز در صبح دلپذیر بهاری، راه افتادیم. بعد از دو ساعت، به دامنه‌ی کوه رسیدیم. تماشای قله، چقدر لذت بخش بود! آسمان آبی و هوا بسیار پاکیزه و تمیز بود. بوی پونه‌های وحشی و صدای دل‌نشین چشمه‌ای که در دامنه‌ی کوه، روان بود، ما را غرق شادی و نشاط کرد. خانواده‌هایی هم که به کوه آمده بودند؛ شاد بودند. آموزگار می‌گفت: «به همه چیز خوب نگاه کنید تا زیبایی‌های طبیعت و آفریده‌های خدا را بهتر ببینید.»

آن روز به ما خیلی خوش گذشت.

معلم تشکر کرد و گفت: «بچه‌های عزیز، خوش‌حالم که شما به پاکیزگی اهمیت می‌دهید.»

درست و نادرست

- دانش‌آموزان برای گردش علمی به جنگل رفته بودند.
- دانش‌آموزان در فصل بهار به گردش علمی رفتند.

درک مطلب

- آسمان آبی نشانه‌ی چیست؟
- چگونه محیط و اطراف خود را پاکیزه نگه می‌دارید؟
-





با دقت به این کلمه‌ها نگاه کن.

عالم — علم — معلّم

حالا تو بگو:

شاکر — شکر —

..... — نظم —



بیاموز و بگو



به این جمله‌ها دقت کن. 

■ آموزگار بهش گفت: «خوش‌حالم که به پاکیزگی اهمیت می‌دی».

■ آموزگار به او گفت: «خوش‌حالم که به پاکیزگی اهمیت می‌دهی».

حالا تو بگو:

■ انسان عادت داره خون‌های خودشو تمیز کنه.

■

■ خوب نگاه کنین تا زیبایی‌های طبیعت را بهتر بینین.

■

نمایش بی کلام (پانتومیم)



متن این نمایش‌نامه را در گروه کامل و در کلاس اجرا کنید. 

■ گل: «ای درخت زیبا! چرا این قدر خوش‌حالی؟»

■ درخت [با خوش‌حالی می‌گوید]: «دانش‌آموزانی که برای گردش علمی به

باغ آمده‌اند، بسیار به پاکیزگی اهمیت می‌دهند.»

■ پرنده:

بخوان و حفظ کن **هم بازی**

کودکی با کاغذ
قایقی کوچک ساخت
قایقش را لب رود
برد و در آب انداخت

رود، آن قایق را
برد تا جایی دور
کودکی نیز آنجا
داشت می کرد عبور
ناگهان قایق را
بر لب ساحل دید
ناگهان بر لب او
گل شادی روید

لحظه ای قایق را
با تعجب نگریست
گفت: پس با من هم
یک نفر هم بازیست

اسدالله شعبانی



آواز گنجشک

درس چهارم

همین که زنگ خورد، دانش‌آموزان با نظم به سمت کلاس‌ها حرکت کردند. بچه‌های کلاس سوم، منتظر مربی بهداشت بودند؛ چون قرار بود، با راهنمایی او، یک روزنامه دیواری به مناسبت «هفتگی سلامت» آماده کنند.

خانم مربی، در میان سروصدای دانش‌آموزان، وارد کلاس شد. بعد از سلام و احوال‌پرسی، از بچه‌ها خواست با یک دیگر مشورت کنند و یک موضوع برای روزنامه دیواری پیشنهاد بدهند.

در این لحظه، صدای سبزی‌فروش محله در کلاس پیچید و صدای خنده‌ی بچه‌ها بلند شد. زهرا، نماینده‌ی گروه «تلاش»، که به خواندن کتاب‌های علمی علاقه داشت، گفت: «به نظر من، بهترین موضوع روزنامه دیواری «آلودگی صوتی» است.»



بچه‌ها با تعجب به او نگاه کردند. کلاس در سکوت فرو رفت؛ چون بیشتر بچه‌ها درباره‌ی آلودگی صوتی چیزی نمی‌دانستند.
مریم، عضو گروه «آرام»، با کنجکاو از خانم مربی خواست تا درباره‌ی این موضوع، توضیح بدهد.

خانم مربی گفت: «بچه‌های خوب من! هرگونه صدایی که انسان را ناراحت کند، آلودگی صوتی است.»
بهاره با لبخند گفت: «پس کلاس ما، کارخانه‌ی تولید آلودگی صوتی است.»

همه‌ی بچه‌ها خندیدند.
خانم مربی گفت: «اگرچه ممکن است، شما به سر و صدا عادت کرده باشید؛ اما آلودگی صوتی باعث خستگی می‌شود و دقت شما را برای درس خواندن و گوش دادن به سخن دیگران، کم می‌کند. حالا در مورد انواع آلودگی صوتی فکر کنید و بعد از بحث در گروه، آن‌ها را نام ببرید. البته خودتان هم مواظب آلودگی صوتی باشید.»
بچه‌ها مشغول گفت‌وگو شدند؛ اما این بار آرام حرف می‌زدند و کلاس بسیار منظم بود.

راحله، نماینده‌ی گروه «کوشش»، از روی یادداشت خود، خواند:
«صدای هواپیما، بوق اتومبیل‌ها، صدای بلند تلویزیون و ضبط صوت بعضی از ماشین‌ها باعث آلودگی صوتی می‌شود.»
صبا گفت: «من دیشب با صدای بوق ماشین همسایه، از خواب پریدم و ترسیدم.»

پونه، نماینده‌ی گروه «موفقیّت»، صدای ماشین لباس شویی، جاروبرقی و سرو صدای ساختن خانه‌ها را نیز اضافه کرد.

زرگس گفت: «صدای گوش خراش ترقه‌ها و فشفتنه‌ها را فراموش کردی؟» خانم مهربانی از بچه‌ها تشکر کرد و گفت: «چون این صداهای زیان‌آور، شنوایی کودکان را کاهش می‌دهند و به سلامت آنان آسیب می‌رسانند، همین موضوع را برای روزنامه دیواری انتخاب می‌کنیم.»

در این هنگام، گنجشکی بر لبه‌ی پنجره‌ی کلاس نشست و شروع به جیک‌جیک کرد. بچه‌ها بسیار خوش حال شدند و گفتند: «به‌به! چه صدای قشنگ و گوش‌نوازی!» گنجشک پرید و بچه‌ها با نگاهشان، پرواز او را دنبال کردند.

درست و نادرست

- ۱ آلودگی صوتی باعث ایجاد کم‌شنوایی در کودکان می‌شود.
- ۲ انسان‌ها در برطرف کردن آلودگی صوتی، نقشی ندارند.

درک مطلب

- ۱ چند مورد از انواع آلودگی صوتی را نام ببرید.
- ۲ دانش‌آموزان چگونه می‌توانند آلودگی صوتی را در کلاس درس و مدرسه کم کنند؟

۳



به این نمودار با دقت نگاه کن و جاهای خالی را با کلمه‌های مناسب کامل کن.





به نشانه‌های نگارشی در جمله‌های زیر، توجه کن و درباره‌ی آن‌ها با دوستانت گفت‌وگو کن.

- بهاره گفت: «پس هر کدام از ما، امروز یک کارخانه‌ی تولید آلودگی صوتی بودیم.»
- خانم مُربی گفت: «آلودگی صوتی، باعث آزار مردم می‌شود.»



بخوان و بیندیش



مورچه ریزه

مورچه ریزه کتاب و دفترش را زیر بَغْلَش زد. نامه‌ی خانم معلّم را برداشت و به طرف لانه به راه افتاد. خانم معلّم گفته بود: «باید پدر و مادرت را ببینم! وضع درس و مشقت، نگرانم کرده!»

مورچه ریزه از کنار پیاده‌رو رفت. از جاهایی که سایه بود، رفت. از سوراخ توی دیوار، ردّ شد، به موزاییک‌های خانه‌ی آقا بزرگ رسید. از کنار فرشِ قرمزِ راهرو گذشت و رفت توی لانه.

خواهر و برادرهای مورچه ریزه، داشتند خاک بازی می کردند.

مورچه ریزه نامه را به مامان داد و گفت: «خوش به حال بچه‌هایی که به مدرسه نمی‌روند.»

مامان، نامه را باز کرد و خواند. دلش برای مورچه ریزه سوخت.

مامان با خودش گفت: «این بچه که این همه، درس می‌خواند! پس چرا خانم معلّم ناراضی است؟»

مامان نمی‌دانست با این مسئله چه کند.



مامان گفت: «خاک‌بازی بس است. تا دست‌هایتان را بشوید، ناهار حاضر شده!» مورچه‌ریزه با خودش گفت: «دلی که پُر از غصّه است؛ دیگر جایی برای غذا ندارد!» و آهسته از لانه بیرون آمد تا سری به خانه‌ی آقا بزرگ و خانم بزرگ بزند. صدای خانم بزرگ می‌آمد که گفت: «آقابزرگ! ناهار حاضر است.» آقابزرگ گفت: «تا سفره را پهن کنی، من هم آمده‌ام.» بعد عینکش را گذاشت بین صفحات کتابی که می‌خواند و از روی تشکچه‌ی مخصوصش بلند شد. مورچه‌ریزه دلش می‌خواست، راه برود، راه برود و راه برود. از کنار فرش اتاق آقابزرگ گذشت. از تشکچه‌ی آقابزرگ بالا رفت. از پایه‌ی میز کوچک چوبی هم بالا رفت. از کتاب‌های روی هم چیده شده، هم بالا رفت؛ تا رسید به عینک آقابزرگ. مورچه‌ریزه می‌خواست از عینک هم بالا برود؛ اما یک دفعه ایستاد. از پشت شیشه‌ی عینک، نگاهی به صفحه‌ی کتاب انداخت. آن طرف شیشه‌ی عینک، همه چیز روشن و درشت بود. نوشته‌های کتاب، خط‌های چوب میز و حتی کمی دورتر، گل‌های قالی!

بهاره نیکخواه آزاد، با تغییر

درک و دریافت

- ۱ مورچه‌ریزه، هنگام تعطیلی مدرسه، برای رسیدن به منزل از چه مسیری عبور کرد؟
- ۲ مسئله‌ی مامان مورچه‌ریزه، چه بود؟
- ۳ مشکل مورچه‌ریزه چه بود؟ از کجا فهمیدی؟



داستان زیر را بخوان و به ضرب المثل آن توجه کن.

مرد فقیری بود که از مال دنیا فقط یک بُز داشت؛ با کمک همسرش، شیر آن را می‌دوشید و ماست درست می‌کرد و به مغازه‌دار نزدیک خانه‌اش می‌فروخت.

پس از مدتی، مغازه‌دار به درست بودن وزن ماست، شک کرد و مرد را نزد خود خواند و به او گفت: «وزن این ماست کمتر از یک کیلوگرم است.»

آن مرد جواب داد: «من ترازو ندارم؛ اما چندی قبل، از شما یک کیلو سنگ نمک خریدم و برای وزن کردن از آن استفاده می‌کنم. یقین بدان که هرچه به تو داده‌ام برابر سنگ نمکی است که تو، به من داده‌ای.»

مرد فروشنده، کمی با خود فکر کرد و زیر لب گفت:

هر چه کنی به خود کنی.

